اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 در سفری كه با بعضی از رفقا حرم امام حسین مشرف شده بودیم یكی از رفقا می گفت آمدم نماز بخوانم بعد از تكبیر، اعوذباللَه من الشیطان الرجیم گفتم، یكی از اهل علم كه مسنّ هم بود و لابد با كاروان آمده بود رو می‌كند به ایشان و می گوید بعد از تكبیر استعاذه دیگر نباید گفت من گفتم به ایشان بگویید تكبیرات مستحبه را تا بحال ندیده اید؟ چقدر واقعا مردم دور از مسائل هستند.

 وأما ما قال بعض أهل العلم من أن الشخص نفس تصوّره یمنع الشرکة و لیس ذلک بسبب مقوماته فإنّ المقوّمات لذاتها لا تمنع الشرکة و لا بسبب لازم فإنه متفق فلا یمنع الشرکة.

 ایشان در اینجا چند مطلب را می‌فرمایند كه با هركدام از اینها خواسته اند به یك نحوی مساله تشخص و تقید را بیان كنند بعضی به این تعبیر گفته اند كه تشخص عبارت است از ماده‌ای كه آن ماده خودش محقق نوع در خارج است چون تا نوع مصداق خارجی نداشته باشد آن نوع صورت جزئیه پیدا نمی‌كند و به همان صورت كلیه خودش در ذهن باقی می ماند ولی وقتی كه مصداق خارجی پیدا كرد آن موقع این نوع وجود و ظهور خارجی دارد مصداق خارجیش هم به ماده است و این مادة خارج است كه می‌آید و جنس را در خارج محقق می‌كند و از عالم ذهن به عالم اعیان اخراج می‌كند پس ماده مشخّ‌ص می‌شود. دلیل این افراد، هم این است كه ما به هركدام از خصوصیاتی كه منضّم به ماده می شود از عوارض و آثار و لوازم وقتی كه نگاه كنیم می‌بینیم كه اینها یك حقیقت كلّی هستند كه اگر لازم باشد قابل سریان به مصادیق متعدده اند.

 خوب این لازمی است كه متفق با آن است و قابل سرایت برای بقیه عوارض است مثل انتساب به زمان برای همه می‌شود انتساب مكان برای همه می‌شود این مقدار از طول و عرض خوب یك میلیارد هم ممكن است این طول و عرض را داشته باشند و همینطور راجع به آن مقوّماتی كه آن مقوّمات باعث می‌شود كه این ماده در خارج باشد آن مقوّمات همه مقوّمات ذاتیة همه كلیاتی است كه مصادیق مختلفی الصوره و متحدالماهیه هستند و در تحت مقوّمات می‌توانند قرار بگیرند پس بنابراین آنچه كه امكان دارد كه تشخص بواسطه او حاصل بشود تمام اینها كنار می‌روند و فقط ماده می‌ماند پاسخ مرحوم آخوند نسبت به مساله این است كه ما در اینجا می‌توانیم تشخصی را كه ایشان در اینجا علتش را ماده می دانند به تمیز برگردانیم كه تمیز باعث افتراق بین این شیء و سایر اشیاء می‌شود و بحث ما در تشخص است درحالیكه تمیز یك مفهومی است كه از سایر مفاهیم جداست یك عین خارجی كه از سایر اعیان خارجی جداست و فرق می‌كند بله بواسطه خصوصیاتی كه ما می‌بینیم حكم به جدایی می‌كنیم فرض كنیم الان ایشان در اینجا نشستند كسی دیگر نمی‌تواند در سر جای ایشان بنشیند این یك عارضی است كه اختصاص به ایشان دارد، وضعی كه الان ایشان دارند با وضعی كه سایر افراد دارند ممكن است تفاوت داشته باشد شكل و خصوصیات و عوارض و اینها، من حیث المجموع تمام این عوارض و وضع و انتساب به مكان حالا در زمان تفاوتی ندارد ولی از نظر مكان فرق می‌كند آن انتسابی كه این ذات به این مكان دارد دیگری ندارد یا لوازمی كه برای یك شخص هست و آن لوازم را از بقیه امتیاز داده اینها چیزهایی است كه امتیاز این ذات را از دیگران به ما نشان می‌دهد یك فردی در اینجا هست ولی اینها باز تشخص نیست تشخص چیز دیگر است.

 تشخص عبارت است از همان حقیقت خارجی چه اینكه ما امتیازی را بفهمیم یا نفهمیم به امتیاز كار نداریم كه اصلا مَیزی بین او و بین دیگران هست یا نیست حتی فرض می‌كنیم مَیزی بین او و دیگران نباشد باز تشخص در آنجا هست بین لیلی و مجنون آن خیال می‌كرد كه میزی وجود ندارد، من كی‌ام لیلی و لیلی كیست من ما یكی روحیم اندر دو بدن این كه دارد این حرف را می‌زند بین خودش و بین آن محبوب احساس اتحاد می‌كند و میز را برمی‌دارد تشخص را دیگر برنمی‌دارد بابا این هفتاد كیلو است این طرف راه می‌رود آن هم نمی‌دانم چندكیلو است لیلی هم دارد برای خودش درقبیله خودش زندگی می‌كند هردوی اینها تشخص دارند ولی هم او می‌گوید و هم این می‌گوید بین ما میزی نیست میز یعنی تفاوتی نیست یك وجود است كه دو مصداق پیدا كرده است ولی نفی تشخص نمی‌كنند این تشخص خودش را دارد وآن هم تشخص خودش را دارد آنچه را كه ما می‌بینیم میز است آنچه كه واقعیت در خارج دارد تشخص است بله تشخص موجب میز خواهد شد نه اینكه میز موجب تشخص است باید یك عینی باشد تا این كه بین این عین و بین سایر اعیان افتراق باشد وقتی كه یك عین نباشد شما امتیاز را از كجا می‌خواهید بیاورید؟ اشتراك را از كجا می‌خواهید بیاورید؟ وحدت را از كجا می‌خواهید بیاورید؟ افتراق را از كجا می‌خواهید بیاورید؟

 پس بنابراین این تشخص علت برای میز می‌شود ایشان می‌فرماید شاید منظور ایشان از تشخص همین تمیز باشد بهمن‌یار هم كه فیلسوف عالی مقام و عالی قدر و بسیار بافضل وفضیلتی بوده ایشان هم در اینجا می‌فرمایند كه تشخص به سبب احوال ماده است یعنی به حالاتی كه برای ماده پیدا می‌شود وضعش، لوازمش، عوارض، انتساب به زمانش انتساب به مكانش آن هم تقریبا به همین مطلبی كه این قول قبل قائل به این مطلب بود ایشان هم قائل به همین مساله هستند و این مطلب هم در جواب ایشان هم همین است یعنی خود مرحوم بهمن‌یار در اینجا كلامی دارند كه این كلام حكایت از این می‌كند كه منظورشان از تشخص بنابه فرموده مرحوم آخونددر اینجا علامت تشخص و اثر تشخص است نه اینكه نفس تشخص منظور باشد، اثر تشخص همینی است كه ما احساس می‌كنیم ارتباط به زمان هست و به مكان هست و به تحیز است دارای وضع است آثار و عوارض است عوارض ذاتیه، عوارض خارجیه، موافق وملاصق اینها همه از آثار برای تشخص است ولی خود تشخص عبارت است از یك امر دیگر و از یك مساله و وجود دیگر دقت در این مطلب انسان را حتی نسبت به مسائل فقهی هم یك قدری دقیق می‌كند كه انسان در پرداختن به ملاكات اینها بین خود داعی ذاتی در نفس مولا كه بر فعل تعلق گرفته است و بین آثار خارجی تفاوت قائل بشود بین علت و بین حكمت فرق بتواند بگذارد در كیفیت مطالب و احكام فقهیه كه چطور انسان گاهی از اوقات بین آن ملاك و بین مثبتات و بین مُظهر و مثبت یك حكم در اینجا خلط می‌كند و این خلط باعث می‌شود نتیجه جور دیگری باشد این مساله، مساله دقیقی است كه راهگشای انسان نسبت به خیلی از مطالب می‌تواند باشد و همینطور سایر مواردی كه برای تشخص ذكر كردند كه بعضی‌ها گفتند تشخص بواسطه ارتباط یك شخص با قرین او و با صاحب او پیدا می‌شود اگر فرض كنید یك طائری دارد حركت می‌كند این چگونه انسان بین مذكرو مونث او می‌تواند فرق بگذارد؟ فرض كنید دوتا كبوتر كه دارند با هم حركت می‌كنند انسان از این اقتران این با او می‌فهمد كه یكی از اینها باید نر باشد و یكی ماده باشد اگر یكی تنها می‌رفت آدم نمی‌فهمد كه این ماده است یا نر است مذكر است یا مونث است این از نظرة به او تشخص آنها معلوم می‌شود باز این هم ایشان می‌فرمایند این باز در همان تمیز برمی‌گردد نه اینكه به تشخص برگردد و این ذاتی یك شیء دائر بر شناخت ذاتی او نیست وگرنه دور لازم می آید بله ممكن است كه به آن عوارض كه از عوارض دیگر بدست بیاید فرض كنید این ذاتی این شیء مشخص بشود از آن نظر به دیگری نه اینكه از ذاتی او مترتب بر ذاتی او بشود بلكه هر كدام برای خودش هست، حالا با هم هستند و بعد هم می‌روند با دیگری آنچه كه در حیوانات است خیلی خوب است می‌گوید امروز با توام و فردا با دیگری هستم این مردم خیلی از آنها هم همین هستند خلاصه اینها التزامی ندارند اینها دیگر از این مسائل خلاص و راحت شدند اینها هم در رعایت این مسائل هم به همان رحیمیت و آنها رو آوردند.

 واما ما قال بعض اهل من أن الشخص نفس تصوره یمنع الشرکی این پاسخ به جوابش، آنی را كه بعضی گفتند كه شخص خود تصور آن شخص از شركت در سایرین جلوگیری می‌كند ولیس ذلک بسبب مقدماته این بخاطر مقوّمات آن نیست كه همان صورتیت و جنس و فصل و ماده باشد فأن المقومات لذاتها لاتمنع الشرکة مقدمات مفاهیم كلیه هستند این منع از شركت نمی‌كند ولابسبب لازم لازمی در اینجا نیست فانه متفق فلایمنع الشرکی لوازمی كه برای اوست خصوصیاتی كه برای اوست، انتسابش فرض كنید به پدر و مادر این هم همینطور این منع از شركت نمی‌كند فرض كنید یا عوارض و آنچه كه همراه با اوست آن نحوه از وجودش آن خصوصیات و اطوارش اینها قائم به ذات است تمام اینها چیزهای است كه ممكن است در سایر افراد هم وجود داشته باشد اگر جود دارد بقیه هم ممكن است داشته باشد اگر بخل دارد بقیه هم ممكن است بخیل باشند اگر اهل انفاق است همینطور، اهل بشاشت و رأفت و انبساط است لوازم ذاتیه و غیر ذاتیه اینها همه هیچ دلالتی بر او نسبت به تشخص نیست خیلی‌ها ممكن است این صفات خوب یا صفات ناپسند را داشته باشند ولابسبب عارض مفارق عارض مفارق هم در اینجا نمی‌تواند انتساب به مكان، انتساب به زمان، انتساب به والدین وامثالهم باشد آن هم منع از شركت نمی‌كند فتعین أن یکون بسبب المادة پس آن ماده‌ای كه قابل لمس و رؤیت است آن ماده است كه موجب تشخص و ظهور خارجی اوست آن ماده را كه از او بگیرید مساوی با عدم است ایشان می‌فرمایند كه حمل این كلام بر تمیز است منظور از تشخص در اینجا تمیز است الذی هو شرط لتشخص‌، شرط تشخص این است كه تمیز داشته باشد و نه اینكه شرط بهتر است به جای شرط، نتیجی للتشخص باشد نه اینكه شرط، فان الهیولی حالها فی التشخص و منع الشرکة بحسب التصور حال غیرها هیولا حالش در تشخص و منع شركت به حسب تصور حال غیرش است وقتی كه ماده به هیولاست و استعداد برای هر صورتی را دارد خوب این ماده می شود مفهوم كلی، یعنی این مفهوم كلی در همه اشیاء می‌شود می تواند باشد. آن صورتی كه می‌آید این ماده را متعینش می‌كند والا آن ماده را شما هر قالبی كه به آن بزنید به همان قالب درمی‌آید این انحصار ندارد فقط برای یك صورت خاص. شما در این گِل تخم سیب بكارید، تبدیل به سیب خواهدشد تخم پرتقال در او بكارید تبدیل به درخت پرتقال خواهد شد هردو خاك است فرقی نمی‌كند منتهی در این موقع همین گِل و همین خاك تبدیل به یك نوع می‌شود همین نوع خود نفس همین خاك بدون اضافه كردن هیچ ماده دیگری به او به جای این تخم سیب را بردارید و تخم پرتقال بكارید به خاك چیزی اضافه نكردید ولی این خاك قدرتی دارد كه همان خود را به صورت دیگر و به نوع دیگر درمی‌آورد خود را به شكل دیگر درمی‌آورد همین را فرض كنید شما تخم هندوانه در او بكارید این تبدیل به هندوانه می‌شود هندوانه روی زمین اگر روی هوا باشد می‌افتد روی كله افراد، مثل اینكه خدا به ملائكه‌اش گفته هندوانه وخربزه و این كدوها كه بزرگ است اینها را روی زمین بكارند تا تو سر كسی نخورد ولی بالا گردو و اینها نه، خورد هم خورد مثل اینكه خدا عقلش یك مقدار از ما بیشتر است بل النوع المتکثرالأفراد حال غیر خودش است از عوارض از لوازم از ذاتیات تفاوت نمی‌كند بل النوع المتکثر الافراد نوعی كه افرادش زیاد است هرنوع، هر نوعی كه دارای افراد و متكثر است ما لم یتخصص المادة الحاملة لأفراده بوضع خاص و زمان خاص لا یوجد فرد منه دون غیره مادامی كه تخصص پیدا نكند ماده‌ای كه حامل است افرادش به یك وضع خاص و زمان خاص این فردی از او دون غیره پیدا نمی‌شود فعلم أن المادة ایضا غیر کافیة لتمیزه ماده تنها مشخص می‌شود كفایت برای تمیز نمی‌كند برای تمیز چیز دیگر می‌خواهد باید یك صورت كه آن حقیقت وجودیه شخص است بیاید و آن ماده را از آن جنبه قابلیت سریان برای هر فردی خارجش كند و منحصرش كند فقط در یك مورد خاص فان کثیر من الصور والهیئات بسیاری از صورتها و هیئتها مما یقع شخصان منه فی مادة واحدی فی زمانین بسیاری از اینها در یك ماده در دو زمان واقع می‌شود یعنی یك ماده است یك ماده دو صورت دارد مثال یك یك ساعت پیش یك صورت داشت الان عوض شده در اثر آب و هوا و اینها یك صورت دیگر پیدا كرده است در دو زمان ماده یكی است ولی صورت فرق می‌كند وامتیاز احدهما عن الاخر لابا لمادة بل بالزمان ماده‌اش كه یكی است چون دو زمان بوده اینها با همدیگر امتیاز پیدا می‌كنند وهکذا القول فی حمل ما ذهب الیه بهمنیار كه ایشان فرموند من أن التشخص بسبب أحوال المادة من الوضع و الحیز مع اتحاد الزمان تشخص به سبب حالاتی است كه بر ماده عارض می‌شود وضع آن، چگونگی آن، حیزش، انتساب به مكانش با اینكه زمانش متحد است یك زمان با اتحاد زمان، فإن المقصود منه مقصود از تشخص همین المییز المفارق بین الشیئین ممیز است، ممیزی كه فرق می‌گذارد بین دو شیء بین دو چیز آن كه ممیزات است فرق می‌گذارد آن عبارت است از فرق و انتصاب به مكان این اینجا نشسته و آن یك متر آن طرف تر نشسته این كیفیت جلوسش، كیفیت حركتش، خصوصیتش آن خصوصیتی كه الان دارد در شكل و در استقامت و در جلوس، ارتباطش اعضا یكی نسبت به دیگری كه تمام اینها ایشان می‌فرمایند مشخِصّات نیستند، ممیزات هستند وقتی كه من شما را به این شكل می‌بینیم و شما را هم به این شكل می‌بینیم خوب با هم فرق می‌كنید دو جور وضع در اینجا ملاحظه می‌شود و دو مكان در اینجا ملاحظه می‌شود اختلاف است ولی خوب زمان یكی است هر دو با همدیگر فرق ندارید اول دوثانیه شما زودتر از ایشان یا یك دقیقه بعد از ایشان دیدید بعضی‌ها حرف می‌زنند یكی آن طرف می‌خندد یا یكی پنج دقیقه دیگر می‌خندد آن پنج دقیقه دیگر تازه می‌فهمد آن چه گفته است ـ یكی وارد شد دید همه دارند می‌خندند آن هم خندید گفتند شما چرا می‌خندی؟ گفت به همه اعتماد كردم تا بعد بفهمم حالا نمی‌گویم مال كدام منطقه بوده است چون به همة شما اعتماد كردم ما دیدیم شما می‌خندید حتما خنده‌دار است، مهم خندیدن است نیاز نیست آدم بفهمد چی گفته است ـ

 عرض كنم حضور انور فیض‌آثار مقصود از كلام بهمنیار، منظور از تشخص المیز المفارق بین الشیئین ممیزی است كه بین دو شیء بین دو تعیین می‌آید و بین آنها فاصله می‌اندازد لا ما یجعل الطبیعة شخصیة نمی‌آید منظور این نیست كه بیاید طبیعه را شخصی‌اش كند عینی‌اش كند در خارج نشان بدهد او نیست آن كه وجود است و لذا همین ایشان در اینجا فرمودند كه حیث رأی الوضوع مع الزمان متبدلًا مع بقاء الشخص وضع با زمان تبدیل می‌كند وضع باقی است ولكن وضعش فرق می‌كند فرمودند بأن الشخص هو وضع ما من الأوضاع الواردة علی الشخص آن كه مشخص است كیفیت شخص است وضع و آن هیئت وضع یعنی هیئت، هیئت شخص است از هر هیئتی كه می‌خواهد به او وارد بشود بر شخص در زمان وجود این وجود را در اینجا آورده یعنی در آن زمان وجودش آن هیئتی كه دارد، او را از بقیه ممتاز می‌كند الان ما در اینجا وجود داریم خوب شما وجود من را نمی‌فهمید از كجا می‌فهمید نگاه به هیئتم می‌كنید این هیئت مرا كه نگاه می‌كنید مقایسه می‌كنید با خودتان و عقل و كمال و درایت خوب دوتاست، خوب این یكی است و آن یكی دیگر است این یك وجود است و آن وجود دیگر است ولولا أن مراده من المشخِص علامة الشخص اگر منظور ایشان از مشخص آثار تمیز نبود آثار تشخص نبود علامة الشخص و لازم وجوده کیف یصح منه هذا الحکم چگونه یك همچین حرفی را می‌زدم این كه ایشان می‌فرماید وضع ما در وقت وجود یعنی آن اثری كه در وجود الان دیده می‌شود آن اثر چیست؟ آن هیئت، آن اثر است كه مشخص از اوست پس خود مشخص چیز دیگر است اسم مؤثر را آوردند روی اثر گذاشتند و اسم محكی را روی حاكی آورده قرار داده است فان الشخص المادة کزید مانع من فرض الشرکة فیه این خودش منع از شركت می‌كند بدون اعتبار وضعه اصلا ما كاری به هیئتش نداریم اصلا هیئتش را ندیدیم قیافه‌اش را ندیدیم خودش وجود دارد یا ندارد همین كه نفس وجود دارد چه ما ببینیم چه ما نبینیم درهر وضعی می‌خواهد باشد در هر هیئتی می‌خواهد باشد اصلا به هیئتش كاری نداریم به هیچكدام از اینها ما كار نداریم ولی خود این زید فی حد نفسه منع شركت می‌كند به وضع كاری ندارد این وضع آثار است آثار تشخص است. تفسیر دیگری كه شده است در مراد از تشخص گفتند وکذا المراد من قولهم یحوز أن یمتاز کل واحد من الشیئین بصاحبه تشخص این است كه هركدام از دو شیء به صاحبش به قرین خودش امتیاز پیدا كند فإن توقف امتیاز الطائر علی الولود توقف امتیاز طائر بر ولود بر آن كسی كه در كنارش هست و امتیاز ولود بر آن طائر، لیس بدور، این بدور نیست آدم از این می‌فهمد آن چیست؟ از آن می‌فهمد این مونث است یا آن مذكر است اگر تنهایی باشد نمی‌فهمد باید دوتایی باشد دیگر آنهایی كه خیلی خبیر هستند و نگاه می‌كنند می‌فهمند آدم ا ین دور نیست إذا المتنع توقف ذات کل منهما علی ذات الاخر ایشان می‌فرمایند ممتنع این است كه ذات یكی از اینها بر ذات دیگری متوقف باشد در حالی كه ذات هركدام اختصاص به خودش دارد ربطی به دیگری ندارد چه با همدیگر پرواز كنند چه نه، خیلی عجیب است من این قضیه را برای رفقا گفتم ولی بسیار موضوع مهمی است یك بنده خدایی بود الان حیات دارد وآن ناقل این قضیه فوت كرده می‌گفت ما یك بار داشتیم در باغی می‌رفتیم و جاده‌ای در كنار باغ بود سیدی بود بسیار ساده، هفته قبل رفتیم همان باغ رفتیم و جاده‌ای خاكی بود طی كردیم رسیدیم به آن محل، هفته بعد كه آمدیم برویم آمدیم كه خوب این مال آنجا اهل آنجا بود این سید با اینكه مسافر بود و مهمان بود می‌گفت نه باید از این طرف برویم می‌گفتیم از كجا می‌دانی باید از این طرف برویم می‌گفت من دلیل دارم هی می‌گفتیم بابا ما اهل اینجاییم تو می‌گویی من دلیل دارم گفت هفته قبل كه ما از اینجا می‌رفتیم دوتا كبوتر بالا سر ما بودند و همراه ما آمدند الان همان دوتا كبوتر دارند از آن طرف می‌روند حالا شما بگویید این قضیه، قضیه حسن و حسین وهر سه دختر معاویه اند!!! اصلا تو مهمانی این مال این شهر است این باغش اینجاست تو داری راه را به او نشان می‌دهی بعد هم همان دوتاكبوتر مگر همانها هستند ثانیا مگر حالا كبوتر باید از یك جا برود حالا امروز آمده از یك جای دیگر دارد می‌رود جدا ببینید ما خودمان اینطوری نیستم ما در قضایا و حكمی كه می‌كنیم اینطوری نیست به همین راحتی به همین چیزی یك حرفی یك نقلی اصلا نه روی آن فكر می‌كنیم نه تامل! بر اساس ذهنیتمان می‌آبیم و وقتی ته آن را نگاه می كنیم می‌بینیم نبوده این قضیه اصلا اینطور نبوده و آمدیم و رفتیم و حكم كردیم و اساس تمام كارهایمان را روی همین گذاشتیم الا و باللَه همین است آقا همین كه من می‌فهمم همین است و غیر از این هم نیست حالا بیا درستش كن هی می‌گوییم به خدا به پیغمبر این نیست نخیر همین است هیچی می‌گفت آخر نمی آمد بالاخره گفتیم بابا برویم اگر آنجا نبود برمی‌گردیم یك مقدار راه نیم‌ساعت بیشتر برویم رفتیم دیدیم همان باغ پیدا شد همان در پیدا شد همان فضا پیدا شد چه بود؟ ما كه هفته پیش كبوترها بالای سرمان آن طرفی می‌رفتند حالا سر از كجا درآوردیم آن وقت این آقا با این طرز تفكر می‌خواهد با مردم زندگی كند ـ ای ددم وای ـ حالا بیا ببین چه خواهد شد! حالا مگر كسی می‌تواند با این رفیق شود یك كسی مگر می‌تواند با این آشنا شود یك كسی مگر می‌تواند با این آدم با این طرز تفكری كه كبوتری كه دارد از بالا می‌رود می‌گوید این راه همان است یك دفعه ما رفته بودیم یك جایی رفته بودیم بدرقه، بدرقة مرحوم آقا می‌خواستند بروند مشهددر آن سفری كه هجرت كردند و دیگر رفتند بعد یكی از رفقا بود یك طیاره‌ای در آنجا بود ایستاده بود بعد این گفت كه این مال كجاست گفت: مال یك كشوری است بعد گفت: از كجا می‌گویی؟ گفت: هرروز این طیاره از بالا سر می‌آید می‌رود و در روزنامه هم نوشته كه این طیاره از فلان كشور می‌آید در اینجا پس این شكلش مثل آن است پس این مال آن باید باشد گفتم ببین تمام چیزها آن وقت این آقا همین آقایی كه دارم می‌گویم جدی دارم می‌گویم همین آقایی كه دارد این حرف را می‌زد كه همه ما داریم می‌خندیم نه صغری صغری است نه كبری كبری است هم مرده‌شور صغرایت را ببرند هم كبرایت را ببرند هم آنی كه از این صغری و كبری درآمده ببرند كه همان نتیجه است آن می‌شود تئوریسین یك جریان! آن وقت باید چكار كنیم؟ این سر را باید به كجا بزنیم؟ به درخت بزنیم؟ به دیوار بزنیم؟ این می‌شود تئوریسین یك جریان! این آقا عجیب است وقتی مولانا می‌گوید خدا رحمتش كند واقعا یكی از این حرفهای مولانا بین سایر حرفها پیدا می‌شود واقعا یكی از این حرفها چقدر می‌گوید به افكارتان توجه كنید چقدر می‌گوید به این خیالات فكر نكنید بر خیالی جنگشان خیال صلح یك خیال یك اخم می‌كند جنگ می‌شود یك لبخند می‌كند صلح می‌شود آدم خوبی است، اشتباه كردم دیروز گفتم آدم بدی است چون به او خندیده است همین تمام شد یك كاری انجام می‌دهد همش خیال در خیال در خیال. عجیب است انسان یا اینكه چشمش باز شود باطن افراد را ببیند كه خوب مشكل از بن حل می‌شود وقتی باطن را نگاه بكند دیگر نگاه به حرف نمی‌كند ممكن است حرف حرفی باشد نامناسب ولی باطن، باطن چیست؟ غرض ندارد وقتی غرض ندارد عكس‌العمل نشان نمی‌دهد خیلی اوقات اصلا حرف را عوضی می‌زند ولی منظوری ندارد بنده خودم خیلی از اوقات اشتباه می‌كنم در تلفظ در كردار در الفاظ در یك منظور دیگری هستم حرفم یك منظور دیگری می‌رساند خوب شبهه پیش می‌آید اما اگر انسان باطن را نگاه بكند برایش این شبهات نیست یا اینطور باید باشد یا از نظر عقلی حداقل به یك جایی برسد كه بتواند روی مطالب، آن حساب صحیح خودش را بار كند نه از نظر باطن چشممان باز است كه هیچ! نه از نظر ظاهر یك وزان عقلی و یك متانت عقلی و نفسی ما رسیدیم كه بتوانیم مطالب را باز كنیم خیال می‌كنیم خیال در خیال در خیال و تصور، این اوضاعی كه داریم می‌بینیم این جنگل مولایی كه دارید می‌بینید أو توقف امتیاز منها علی امتیاز الاخر و أما توقف امتیاز کل منها علی نفس الاخر توقف امتیاز هركدام بر یكی دیگری اشكال ندارد شما به او نگاه می‌كند می‌بینی این با او فرق می‌كند خیلی خوب امتیاز این متوقف بر او است مساله ای نیست فلایلزم منه محذور این دور لازم نمی‌آید کما سیجیء فی حال التمضایفین متضایفین هم همین است متضایفین یكی از آنها هم كه خوب امتیاز یكی از آنها بر دیگری و در مورد اضافه ابن، اب، تحت، فوق، سماء، یمین و یسار اینها این وجود هركدام متوقف بر دیگری نیست ولی اتصاف یكی متوقف بر دیگری است درست است وجود سماء متوقف بر عرض نیست سماء برای خودش است وجود عرض هم متوقف بر سماء نیست این برای خودش است ولی عرضیت و سمائیت و تحتیت و امثال ذلك یعنی این فوقیت و اینها، اینها عناوینی هستند كه اینها معلول برای متضایفین نفس هستند تا تضایفی نباشد این عناوین انتزاع و استخراج نمی‌شود.